



گفت‌وگوی «جوان» با جانباز یدالله جعفری از رزمندگان یگان دریایی لشکر ۲۵ کر بلا در دفاع مقدس

هم‌رمز من دست قطع شده‌اش را به سمت کربلا پرتاب کرد!

زینب محمودی عالمی
یدالله جعفری متولد ۱۳۴۴ وقتی که هنوز نوجوانان زمان دفاع مقدس وقتی فرمان جهاد امام خمینی (ره) را شنید در سن ۱۷ سالگی به جمع راهپایه‌ها پیوست. او که مسئول آموزش یگان دریایی لشکر و یژه ۲۵ کر بلا در زمان جنگ تحمیلی بود، خاطرات زیبایی از دوران حضور در جبهه دارد که به مناسبت قرار داشتن در ماه بهمن (ماه انجام عملیات بزرگ آبی خاکی همانند والفجر ۸ و تکمیلی کربلا ۵) گفت‌وگویی با ایشان داشتیم که ما حاصلش را پیش‌رو دارید.



اصالت‌اهل کجا هستید و از چه مقطع سنی در جبهه حضور داشتید؟
اصالت‌اهل روستای یالبندهان شهرستان عباس‌آباد چالوس هستم. ۱۷ ساله بودم که به جبهه رفتم. پدرم شغلش کشاورزی بود. ما پنج برادر و دو خواهر بودیم. چهار برادر که سن‌مان قد می‌داد، به جبهه رفتیم. خودم بار اول به منطقه جوخه هوازی اعزام شدم. بعد وارد یگان دریایی شدم. به محض تشکیل یگان دریایی مازندران جزو اولین نیروهایی بودم که وارد این یگان شدم.

آیا زمان حضور در جبهه دانش آموز بودید؟ فعالیت انقلابی هم داشتید؟
بله، سال ۶۲ دانش‌آموز دبیرستان بودم که به جبهه رفتم. برادرم بعد از تشکیل سپاه پاسدار شد و بعد از ایشان من دومین فرزند خانواده بودم که به جبهه رفتم. قبل از انقلاب وقتی ۱۳ ساله بودم، اعلامیه امام خمینی را پخش می‌کردم. برادر بزرگم با یک رابط از حوزه علمیه قم اعلامیه‌ها را به چالوس می‌آورد. انگیزه‌ام برای ورود به جریان انقلاب از زمانی شروع شد که اخوی عکس امام خمینی را نشان داد. گفتیم ایشان چه کسی است؟ گفت عکس آقای خمینی است. از همان زمان اعلامیه پخش کردم تا موقعی که انقلاب پیروز شد. بعد هم که آموزش ابتدایی نظامی را در اردوگاه رامسر گذراندیم. جزو نیروهای اولیه بسیج شدم و نهایتاً از سال ۶۴ تا پایان جنگ در جبهه بودم.

ظهور شد که به یگان دریایی پیوستید؟
در مقطعی که در هورالعظیم مستقر بودیم، به‌عنوان سکاندار قایقانی می‌کردم. چند ماهی آنجا بودم تا اینکه با تشکیل یگان دریایی، مسئول آموزش این یگان در هفت تپه شدم و تا عملیات کربلا ۵ و پایان جنگ این مسئولیت را بر عهده داشتم. وقتی جنگ تمام شد، لباس سپاهی‌ام را آوردم. گفتیم برادرم پاسدار است و من می‌خواهم همچنان بسیجی‌وار کار کنم. بنابراین به عنوان نیروی داوطلب در آموزش آبی و خاکی یگان دریایی بودم. در گروهان مقاد، نور، سلمان و کمیل که مجموعه یگان دریایی لشکر ۲۵ کربلا را شامل می‌شد، فعالیت می‌کردم.

در یگان دریایی در چه عملیاتی حضور داشتید، چه خاطراتی از آن روزها دارید؟
در عملیات والفجر ۸، کربلا ۴، کربلا ۵ و عملیات بدر ۴ عملیات آبی - خاکی حضور داشتم. در عملیات بدر بی‌سیم و ادوات لشکر به قایم وصل بود. ساعت ۹:۳۰ حرکت کردیم. روی‌روی ما پاسگاه تابه بود. به‌جمله‌های اطلاعات گفتند سه غواص ما دو سه شب برای شناسایی رفته‌اند ولی برگشته‌اند. شما مواظب باش عزیزان ما به پروانه نخورند! اتفاقاً در همان مسیری که می‌رفتیم ساعت ۱۰:۳۰ به یک غواص برخورد کردیم که داخل آب بود. ایشان را داخل قایق آوردیم. سؤال کردم بچه‌های دیگر چه شدند؟ گفت ما سه نفر بودیم، دو نفر دیگر همان روز اول شهید شدند و من مجروح شدم و دو روز بانی از زیر آب نغذیه نمی‌کردم. سعی کردم ایشان را به عقب منتقل کنیم. ولی متأسفانه حین راه شهید شد. با قایق شهید را

جدول

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

خاطره



خاطره‌ای از شهید حسین نیازی از زبان هم‌رمزش

دنوازان ناز نازان در رهند

غلامحسین بیهودی
متن زیر را آقای پورحسینی از رزمندگان دوفولی برای‌مان ارسال کرده‌است. این متن خاطره‌ای از هم‌رمز شهیدش حسین نیازی است که با هم می‌خوانیم.

با توجه به علاقه‌مندی ایرانیان به هنر و کارهای هنری، معمولاً هر کسی به یک شعر یا قسمتی از یک آیه قرآن کریم یا قسمتی از یک آهنگ سنتی یا حتی سربرند نوحه‌ای علاقه‌مند می‌شود. این عادت بسیاری از ما ایرانی‌هاست و شهید حسین نیازی از هم‌رمز زمان دوران دفاع مقدس بنده هم از این قانده مستثنی نبود. در این خصوص به خاطره‌های کوتاه‌از دوران خود و آتش با این رفیق شفیق می‌پردازم.

دنوازان
بنده در واحد تبلیغات گردان حمزه سیدالشهدا (ع) از لشکر ۷ ولعصر (حج) در خدمت رزمندگان بودم. قدمت آشنایی‌مان با حسین به پایگاه مقاومت مسجد امام حسین (ع) می‌رسید. حسین معمولاً به چادر تبلیغات گردان می‌آمد و می‌گفت آهنگ معروف آندک آندک جمع مستان می‌رسند شهرام ناظری را برایم بگذار تا گوش کنم. نوار کاست را داخل ضبط صوت گذاشته و روشن می‌کردم و حسین زیر لب زمزمه می‌کرد تا به این بیت می‌رسید:

دنوازان ناز نازان در رهند
گل‌دلاران از گلستان می‌رسند
دوباره این قسمت را تکرار می‌کرد و چندین مرتبه این بیت را گوش می‌داد و حالت عجیبی پیدا می‌کرد. نمی‌دانم در این بیت شعر چه دیده بود که مرتب این بیت شعر را گوش می‌داد و زیر لب زمزمه می‌کرد. البته من آن روزها نمی‌دانستم که حسین ۱۵ ساله‌ها اینقدر عاشق و شیوا شده که در اولین اعزام نیرو به جبهه بار سفر را بسته و منتظر شب پرواز مانده‌است.

شب پرواز
گذشت تا به عصر روز سوم دی‌ماه سال ۶۵ رسیدیم. آن روز آرام در گوشه‌ای از سالن فرودگاه آبادان نشسته و در فکر فرو رفته بودیم. شاید سالن فرودگاه و تفکر، همخوانی خوبی برای پرواز بود. فکر اینکه امشب چه می‌شود؟ آیا یار جواب عاشق دلسوخته را خواهد داد؟ آیا قاسم خمینی کبیر (ره) امشب شهد شهادت را خواهد نوشید؟ و آیاهای دیگری که فردا صبح جواب همه آنها مشخص می‌شد، فکرمان را مشغول کرده بود. در آن شب سردی‌ماه در شبی که آسمان به زمین از همیشه نزدیک‌تر بود، در شبی که ماه و ستاره‌ها صحنه‌هایی در آرزو کردند، جزیره سهیل، ابوالخصیب و نهر خین دیدن که تا قیامت خورشید نخواهد دید، حسین زیر نور ماه بعد از نبرد جانانه و شد، با شنیدن خبر شهادت حسین به یاد همان بیت شعری افتادم که بارها

زیر لب زمزمه می‌کرد:
دنوازان ناز نازان در رهند
دنوازان از گلستان می‌رسند...
بیکر پاک
بعد از شهادت حسین، بیکر پاک و مطهرش که فقط ۵ اینبار از عمر نازنینش گذشته بود با قلمتی رشید که با لباس غواصی جذابیت خاصی پیدا کرده بود، سالیان سال در جزیره سهیل ماند و مهمان نیت‌های این جزیره شد. اورقت و مارا تا اابد دانگار هجرانش کرد...
دوش وقت سحر از غصه نجات‌داندن و اندر آن ظلمت شب آب حاتم دادند
چه مبارک ک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که آن تازه براتم
دادند

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۴۱۵

۵	۶		۱	
	۷	۱		۴
		۱		۵
۹			۵	
۳	۶		۸	
			۲	۶
			۲	
	۵			
۱		۷		۹
			۳	۹
				۴

جدول سودوکو
ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۴۱۴

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب
ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت
ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب
ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت
ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک
ش	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش
ا	ش	ی	ب	ا	ت	ک	ن	ب	ش	ی	ب	ا	ت	ک

در کدام عملیات مجروح شدید؟
در فوادر چارشمیابی موج انفجار شدم. در کربلا ۵ مجروح شدم که مرا به بیمارستان شوشتر بردند و دو شب ماندم و فرار کردم و دوباره به عملیات برگشتم. بعدها از اثرات شیمیایی دچار کم‌بینایی شدم. در حدود ۱۰ درصد می‌بینم و دو عمل انجام دادم. عمل‌های دیگر هم مانده‌است. در والفجر ۸ شیمیایی شدم که برادران بیماری لباس‌های شیمیای شده را آتش زدند و شست‌وشو دادند. سه ماه که گذشت صدامیم قطع شد! تقریباً لای شده بودم. بعد از سه ماه آرام آرام صدامیم باز شد. اینکه دنبال مدارک می‌گفت چکار کنیم. درد می‌کشید. خونریزی زیادی داشت. حضرت عباس (ع) را صدا می‌زد. بعد دستش را بر داشت و به سمت کربلا پرت کرد... بار دیگر یک روز بعد از کربلا ۴ بود که یک لحظه دیدم صدای انفجار شدیدی می‌آید. یک گلوله بین بچه‌ها خورده و هفت نفر مجروح شده بودند. یک مجروح روده‌هایش از شکمش بیرون زده بود. ترکش کاتیوشامثل سوزن بود. من روده‌های آن بنده خدا را داخل شکمش گذاشتم. بچه‌ها صدا می‌زدند آقای جعفری الان شما را می‌زنند. هم‌زمانم آمدند و مجروحین را داخل توپوتا گذاشتند تا بیمارستان حضرت فاطمه (س) برسانند. کسی که از ناحیه شکم مجروح شده بود بعد از شش ماه آمد و گفت من همان کسی هستم که روده‌هایم را جازدی. هنوز صدای توسل‌شان به امام زمان (عج) در ذهنم است.

واقعا خاطرات زیاد است. در والفجر ۸ مرتضی قربانی می‌خواست توپ ۱۰۶ را بالتج ببرد آن طرف شط. به راننده و کمک راننده جلیقه نجات دادم. خبر نداشتم ارودن موج دارد. تا وسط‌ای ارون د رفتند. لنج و توپ ۱۰۶ با هم غرق شدند. این خبر به سردار قربانی رسید و از من خواست توپ ۱۰۶ را ببرم. من رفتم وسط ارون خلیجی سخت بود. موج زیادشده بود. به سربازان گفتم با کلاه آب از قایق خالی کنید. تجربه بالایی بود که توانستم روی موج‌ها سوار شوم. وقتی به اسکله رسیدم صدای تکبیر بلند شد. چون آنجا به توپ ۱۰۶ نیاز بود. چهار روز بعد از شروع والفجر ۸ من گفتمند به اسکله فائو بروم. آنجا پیک لشکر پرستار هماهنگ کردم که لباس بدهیدم و سردار کمیتی از بیمارستان شوشتر فرار کردم ماشین آن موقع صلواتی بود. آمدم منطقه عملیاتی. شب حمله را با نگاه کن و کارت شناسایی بگیر. ولی دزبان آنها را شناخت و می‌گفت اینجا کی هستن؟ بعداً متوجه شد و بقیه خندیدند!

و مهمات برساند که سعی کردیم این بالگرد را بزینیم، اما فرار کرد و روز بعدش توانستیم یک بالگرد دیگر دشمن را اساقط کنیم.
بهمن، ماه انجام عملیات والفجر ۸ است. در این عملیات چه مسئولیتی داشتید، از والفجر ۸ چه خاطراتی دارید؟
آنجا مسئول آموزش یگان دریایی بودم. در والفجر ۸ برادر کمیل قائم‌مقام لشکر ۲۵ کربلا وارد قایم شد. گفت اگر قایقت آماده است یک مهمان دارم. بعد یک آقای تونمندی وارد قایق شد. از من خواستند که اسلحه‌ام را بدهم. گرفتند و بعد به در خواست برادر پشتمانی‌شان بی‌سیم بزنند، بگویند که در محاصره هستند. کمی بعد یک بالگرد عراقی آمد تا به آنها غذا



وارد قایق من شد. خسته نباشید گفت و نشست. بعد از ایشان، ۱۰ نفر دیگر وارد قایق شدند. آنجا تلفنی به نام تلفن قوری‌بغاه‌ای داشتیم که انتظامات آن طرف آب را هماهنگ می‌کردیم. چون مسیر فقط یک قایق عبوری می‌کرد، باید متوجه می‌شدیم که از آن طرف قایق نیاید. گفتم امنیت برقرار است من بروم، گفت برو. محسن رضایی و فرماندهان گردان لشکر بودند که توضیحاتی در مورد عملیات دادند. باید نزدیک عراقی‌ها می‌رفتیم. وقتی مقداری در آب حرکت کردیم به دزبان رسیدیم. دزبان گفت کارت شناسایی بدهید. از پشت سر اشاره کردم داخل قایق را نگاه کن و کارت شناسایی بگیر. ولی دزبان آنها را شناخت و می‌گفت اینجا کی هستن؟ بعداً متوجه شد و بقیه خندیدند!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۴۱۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

از راست به چپ
۱- لقب عارف قزوینی - شهری در خراسان شمالی
۲- فراگیری - سرشک - مهاجم آرژانتینی یوونتوس
۳- جمع تبه - گازی خفه‌کننده - خیابان وسیع
۴- دعاناشده - مکافات عمل - از واجبات نماز - اختلال صدا
۵- الهه خیر و نیکی - همراه خورد - الفبای نوروزی - خاک‌گور
۶- تیم فوتبسال یونانی - ثابت - واحد بزرگ برای مصرف الکتروسیته
۷- برج کج - انعام - سنگ سبز قیمتی - میوه
۸- گوسفند جنگی - پشم نرم - زندان مسعود سعد سلمان
۹- هموار - میوه تلفنی - سال گذشته - زیرپامانده
۱۰- نوعی شیرینی خرمایی - طلایی - از امراض جدلی
۱۱- آواز دادن - رود مرزی - ظرف فرورفته - نام قدیم مشکین شهر
۱۲- بز کوهی - جزئی از فعل - مخزن باران و برف - نیم صدای گوسفند
۱۳- نقاش امپرسیونیست فرانسوی - هر چیز تکراری و قالبی - همشئین برهنه
۱۴- نام قدیم سیستان - پسوند آلودگی - نویسنده فرانسوی نان
۱۵- محافظ فلزی حاشیه جاده‌ها - از فرشتگان مقرب الهی

از بالا به پایین
۱- ورزشی که در جنوب شرق کشورمان طرفدار دارد - رده‌بندی ورزشی
۲- کاربرد - نوعی پاپوش - حرف انتخاب
۳- غیرعجم - حمله نظامی - نام قدیمی ری - به رو خوابیده
۴- برکت و فزونی نعمت - عدد شروع بازی - فیلتر - طرز کار
۵- حیوان بدبویاری - آسمان - سرپرست خانواده
۶- بنیانگذار شیمی نوین - پایتخت غنا - سوی؛ نزد
۷- از بخش‌های اوستا در ستایش خدا - راننده مزاحم - همگی - نوعی پرونده
۸- برنج شوشتر - نوعی بیماری کبدی - دختر زوپیتر
۹- پرستار - تردید - بندگی - اسب چهارپا
۱۰- آب‌بند - بدل از وضو - نوعی نان شیرینی
۱۱- کلاهبرداری اینترنتی - تا تنور گرم است باید پخت - میوه خوب
۱۲- از آلات موسیقایی قدیمی - نشانه‌ها - انکراالصوات - به دنیا آوردن
۱۳- رود بزرگ سوئیس - لقب مولانا - پسوند حاصل مصدر - فلز چهره
۱۴- پهلوان - چشم خواب‌آلود شاعر - بی‌بندوبار
۱۵- جایزه‌ای که به کسی به پاداش هنر‌نمایی وی دهند - زن و فرزندان